

تأثیر فرهنگ سیاسی تشیع در بیداری مردم ایران، در دوره قاجاریه

رضا رمضان نرگسی^۱

چکیده

نویسنده در این مقاله می‌کوشد ثابت کند عامل اصلی بیداری مردم در دوره قاجار، فرهنگ سیاسی تشیع بوده که در سایه اطلاع‌رسانی درست علما به مردم و ایستادگی در مقابل حاکمیت قاجارها به وجود آمده است. وی نقش روشن‌فکران را در این بیداری، نقشی تبعی و جانبی می‌داند و معتقد است، روشن‌فکران بیشتر از موقعیت پیش آمده به کمک علما، در جهت سوق دادن نهضت به سوی غرب‌گرایی سود بردند.

کلید واژه‌ها

علما، مشروطه، فرهنگ سیاسی، تشیع، قاجاریه.

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی.

تاریخ دریافت: ۸۷/۱۰/۱۵ پذیرش نهایی: ۸۸/۱/۲۰

مقدمه

در بررسی دلایل توجه و روی آوردن مردم ایران به مشروطه، به دلایل گوناگونی اشاره شده و نظریه‌های متعددی نیز در این باره مطرح شده است. نقطه جامع همه این نظریه‌ها دنیایی بودن آنهاست و در بیشتر این نظرها بر انگیزه‌های مادی تأکید شده است. مشکل اصلی این نظریه‌ها نیز، ناتوانی آنها در توجیه حضور گسترده علما در مشروطه، با انگیزه‌های مذهبی و دینی است.

در این تحقیق، پژوهش‌گر کوشیده است، ثابت کند می‌توان نظریه دیگری را نیز مطرح کرد که در آن انگیزه‌های مادی، کمترین نقش را داشته باشند.

نویسنده، در این مقاله بر آن است تا نشان دهد چگونه فرهنگ تشیع، با گسترش تدریجی در بین مردم، توانست به بیداری مردم و انقلاب مشروطه بیانجامد. به عبارت دیگر در جوهره فرهنگ شیعه عناصری وجود دارد که زمینه را برای نهضت علیه دستگاه سلطنت و ستم آنها، در صورتی که شرایط مساعد باشد، فراهم می‌کند. این عناصر ذاتی در مذهب تشیع، «در برابر قدرت‌های مستقر، پیروان خود را به نوعی بی‌قراری مدام مسلح می‌کند و در ایشان شوری می‌دمد که هم سیاسی و هم دینی است». (فوکو، ۱۳۷۷:۳۹) تشیع، «در طول قرن‌ها، به هر چیزی که می‌تواند از اعماق وجود یک ملت، با قدرت دولت دریفتد، نیرویی مقاومت ناپذیر بخشیده است.» (همان، ۳۲)

گفتنی است هم‌زمان با گسترش تجدد غربی، نوعی تجدد شیعی در ایران در حال شکل گرفتن بود این تجدد شیعی ویژگی‌های خاص خود را داشت که یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آن، ولایت مدار بودن آن است. در این تجدد، برخلاف تجدد غربی، انسان دوساختی است.

در این نوشتار، پژوهش‌گر در صدد برشمردن ویژگی‌های تجدد اسلامی نیست، بلکه موضوع اصلی این تحقیق آن است که موتور محرکه تجدد بومی در ایران، مذهب تشیع است که در مقابل استبداد ایستاد و نوعی شکوفایی در مردم ایجاد کرد. هدف از این تحقیق آن است که نشان دهد چگونه تشیع توانست در طول سه قرن اخیر، نوعی فرهنگ ویژه پویا را در مردم ایران نهادینه کند که در آنها شوری سیاسی و مذهبی به وجود آورد.

گفتنی است در این مقاله، به صورت موضوعی به نقش محوری روحانیت در مشروطه توجه و تأکید شده است. بنابراین، نویسنده مقاله تنها به تحلیل دلایل دینی بودن تجدد در ایران می‌پردازد. نکته دیگر آنکه لفظ تجددزایی در مقابل تجددطلبی قرار دارد؛ زیرا تجدد غربی اغلب، از سوی غرب‌گرایان چون ملکم و آخوندزاده مطرح می‌شد و روشن‌فکران خواهان ورود تجدد غربی به ایران بودند، ولی به موازات آن، نوعی تجدد بومی در عرصه‌های گوناگون در حال شکل‌گیری بود که در اصطلاح به آن تجددزایی گفته می‌شد.

فرضیه این نوشتار

عامل اصلی نهضت مشروطه، بلوغ نسبی مردم شیعه ایران است. علما و روحانیون با اطلاع رسانی درست به مردم و ترویج نظام‌های اعتقادی، ارزشی، نمادها و آموزه‌های مذهبی - اجتماعی تشیع توانستند فرهنگ تشیع را به‌طور نسبی در سراسر کشور گسترش دهند، به گونه‌ای که فرهنگ‌های محلی، به صورت خرده فرهنگ، زیر مجموعه فرهنگ غالب (تشیع) درآیند. در این فرایند، مردم به رشد عقلانی نسبتاً مطلوبی رسیدند و توانستند در سایه فرهنگ تشیع به رهبری مراجع نجف، قدم‌هایی به سمت تحول نظام سیاسی - اجتماعی جامعه بردارند.

سیر نظری و تاریخ رشد فرهنگ تشیع در میان مردم ایران را به شکل زیر می‌توان ترسیم کرد:

تسلط مکتب اصولی در میان علمای تشیع در دوره قاجاریه

در دوره صفویه، علما با سه مکتب در رقابت بودند. مکتب اول اخباری‌ها بودند؛ آنها منکر هر گونه حکم (رأی) مستقل از سوی علمای بالاتر یا ورای آنچه که با نام سنت از پیامبر و امام بر جای مانده است بودند.

مکتب اخباری، پس از سقوط صفویه تا زمان ظهور آیت الله وحید بهبهانی بر عتبات سیطره داشت و بر اساس فقه شیعه تردید وارد می‌کرد. (الگار، ۱۳۵۶:۴۸) اوج رونق این مکتب زمانی بود که علما از مداخله در امور دولت شیعه باز داشته شدند؛ یعنی دوره فترت میان دولت صفویه و قاجار. (همان: ۵۰) در این مکتب، نقش مجتهدان انکار می‌شد و همه مؤمنان می‌بایست مقلد ائمه باشند. (همان: ۵۱)

در دیگر رو، طرفداران مکتب اصولی، از مشروعیت کارکرد مجتهدان در تفسیر قوانین و آموزه‌ها و قضاوت‌های مستقل دفاع می‌کردند.

گروه سوم نیز صوفی‌ها بودند. آنها به مسائل اسرارآمیز بیش از حقوق علاقه‌مند بودند. جوهر اخلاقی صوفیه را ندامت اخلاقی و تجزیه روح از امور دنیوی تشکیل می‌داد. آنها مدعی بودند آموزه صوفیه با دانش اسرارآمیز یکسان است. (معدل، ۱۳۸۲:۱۵۲ و ۱۵۳)

در عصر قاجار، آیت الله وحید بهبهانی، مکتب اصولی را رشد و گسترش داد. وی به سیطره اخباریون پایان داد و با این کار، فقه شیعه را از نو احیا و وظایف و تکلیف مجتهدان را روشن‌تر از پیش تشریح کرد. آیت الله بهبهانی، مشرب اصولی را که مدعی حقانیت وظایف مجتهد بود، به عنوان مذهب غالب در عالم تشیع معرفی کرد. همچنین، در جلوگیری از تصوف کوشید. بسیاری از مجتهدانی که در دوره فتحعلی شاه در ایران به مقام والایی دست یافتند نیز تحت آموزش و الهام ایشان بودند. آیت الله بهبهانی، با کوشش بسیار به اثبات وظایف مجتهد پرداخت و امر به معروف و نهی از منکر را وظیفه خاص مجتهد عنوان کرد. گفتنی است تا زمان شیخ انصاری، کتاب‌های آیت الله بهبهانی به عنوان کتاب‌های درسی

مورد توجه طلاب علوم دینی بود. (الگار، ۱۳۵۶: ۴۸ و ۴۹) پس از تلاش‌های آیت‌الله بهبهانی اخباری‌گری و صوفی‌گری دچار رکود شد، به گونه‌ای که وقتی در سال ۱۲۱۶ هـ.ق، میرزا محمد اخباری از ایران به عتبات تبعید شد، خود را در آنجا تنها یافت.

توان مباحثه بالا و قوت استدلالات بهبهانی و پیروان او به انزوای اجتماعی دو مکتب اخباری و تصوف و رشد پایگاه اجتماعی نحله اصولیون انجامید. این رشد با تعریف کامل‌تر و جامع‌تر وظایف مجتهد (مرجع) همراه بود که افزون بر استنباط احکام، وظایف اجتماعی و سیاسی را نیز در بر می‌گرفت. از این زمان، در جهان تشیع روح تازه‌ای دمیدن گرفت و رهبری سیاسی - دینی به مراجع سپرده شد. (هرچند از زمان شیخ کلینی اجتهاد در میان تشیع مرسوم بود، ولی وظایف سیاسی مجتهد به این اندازه روشن، بیان نشده بود و صورت مدون به خود نگرفته بود.)

از این تاریخ، مرجعیت شیعه ثباتی بیش از پیش یافت و فعالیت‌های بعدی علیه مرجعیت شیعه با عنوان فرقه‌های نوظهور، نتوانست خللی در استحکام آن وارد سازد. گفتنی است در اوایل دوره قاجار فرقه‌ای به نام شیخیه^۱ ایجاد شد. پیروان این فرقه کوشیدند میان تشیع

۱. واعظی عرب به نام شیخ احمداحسائی در دهه ۱۱۹۰، شیخیگری را بنیان نهاد. او که پیش از این سنی بود، نه تنها این اعتقاد مکتبی شیعه را که دوازده امام را جانشینان راستین پیامبر می‌دانند، بلکه آموزه ملاصدرا، عارف قرن یازدهم را که معتقد بود امامان، برگزیدگان الهی هستند و مؤمنان حقیقی می‌توانند به طور مستقیم با امام غایب تماس گیرند، از جان و دل پذیرفت. شیخ، افزون بر این مفاهیم صوفیانه، نظرتازه‌ای مطرح کرد. به اعتقاد وی شیعه پیوسته به سوی اصلاح و بهبود در حرکت است و خداوند در هر نسل، یک شیعه کامل به وجود می‌آورد که «باب» نام دارد و با امام غایب مربوط است و راه درست را نشان می‌دهد.

هرچند مجتهدان، این افکار را ارتداد خواندند و مردود دانستند، شیخ وجانشین بلافصل او، سید کاظم رشتی، در شهرهای چون کرمان، یزد و تبریز پیروان فراوانی به دست آوردند.

در سال ۱۲۲۳، تاجر جوانی به نام سیدعلی محمد که به الهیات روی آورده بود، ظهور کرد. علی محمد پس از مدتی شاگردی در محضر الهیون شیخی در کربلا، خود را باب خواند و بسیاری از پیروان پیشین [شیخ احمد] احسائی را گرد خود جمع کرد. حکومت در سال ۱۲۲۹ باب را اعدام کرد. پس از باب، آن‌ها به دو شاخه رقیب موسوم به بهابیت و ازلیت تقسیم شدند. بهابیت به سرکردگی بهاء‌الله، به تدریج تبدیل به مذهب غیر سیاسی جدیدی خارج از حوزه اسلام شد. ازلیت نیز به ریاست برادر بهاء‌الله، موسوم به «صیح‌ازل»، به اصول رادیکال

اختلاف ایجاد کنند و حتی مؤسس این فرقه، شیخ احمد احسائی، از حمایت‌های فتحعلی شاه و شاهزادگان و حکام محلی برخوردار شد. این فرقه در میان حکام قاجار طرفداران و پیروان بسیاری پیدا کرد، به گونه‌ای که حتی ابراهیم خان ظهیرالدوله به پیشوایی این فرقه رسید. (الگار، ۱۳۵۹: ۹۹) با این حال این فرقه نتوانست در بین مردم ایران جایی برای خود باز کند و خیلی زود به حاشیه رانده شد.

شبهه این جریان برای فرقه بابیه نیز اتفاق افتاد. این فرقه در دو شاخه بهائیت و ازلیه سال‌های بسیاری به کمک استعمار خارجی، شورش‌های فراوانی در ایران به راه انداخت. با این حال، با مقاومت و هوشیاری علمای بزرگ شیعه، این فرقه و دیگر فرقه‌های فکری - سیاسی داخلی و خارجی، نتوانستند در وحدت فرهنگی و فکری ایران تفرقه بیفکنند. (ر.ک: نجفی، ۱۳۸۱: ۱۱۴)

نتیجه تسلط مکتب اصولی در کشور آن بود که علما، مرجعیت و رهبری مردم را به دست گرفتند و به نظریه سیاسی شیعه تحقق خارجی بخشیدند. همچنین، در دوره قاجار شاگرد برجسته مکتب اصولی، آیت الله شیخ جعفر کاشف الغطاء، فتوای جهاد علیه روس را در جنگ اول ایران و روس صادر کرد. (نجفی، ۱۳۸۱: ۷۴ و ۷۵)

علمای بزرگ اصولی در دوره قاجار عبارتند از:

- علمای جنگ اول ایران و روس: شیخ جعفر کاشف الغطاء، سیدعلی مجاهد و ملااحمد

نراقی.

- عالم بزرگ جنگ دوم ایران و روس: سیدمحمد مجاهد.

- عالم بزرگ در ماجرای هرات: سیدمحمدباقر شفتی.

- مجتهدان بزرگ علیه امتیاز رویت: حاج ملاعلی کنی و سیدصالح عرب.

علمای بزرگ مخالف با امتیاز تنباکو: مرحوم میرزای شیرازی در سامرا، میرزای

خود وفادار ماند و به صورت سازمان مخفی تحت تعقیب درآمد. (نک: ابراهامیان، ۱۳۸۳، ۱۵ - ۱۶)

آشتیانی وحاج شیخ فضل‌الله نوری در تهران، آقاجنقی در اصفهان، میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی در تبریز و مرحوم فال‌اسیری در شیراز. (نجفی، ۱۳۸۱: ۳۷۰)

در شرایطی که علما مرجعیت و ریاست عامه مردم را به دست گرفته بودند، به صورت مضبوط و به‌طور جدی و اصولی، بحث ولایت فقیه را مطرح کردند و به استناد نوزده حدیث و برخی آیات و روایات، در زمان غیبت امام، با صراحت، حکومت و کشورداری را حق فقیه عادل دانستند. ملا احمد نراقی، مهم‌ترین شخصی بود که این مطالب را در کتاب خود نگاشت و سپس دیگران نیز از او پیروی کردند. (رک: آجودانی، ۱۳۸۳: ۶۶ و ۶۷)

استقرار حاکمیت علما در عرض حاکمیت قاجار

در دوره قاجار، هرچند آقا محمدخان قاجار، به طور رسمی «در زمان تاج‌گذاری، شمشیر به کمر بست و گفت: به مذهب شیعه پایبند هستم» (نجفی، ۱۳۸۱: ۸۵) اما مشروعیت سیاسی قاجارها بیش از هرچیز مانند زندیه بر نظام ایلی استوار بود و در نهایت می‌کوشیدند مشروعیت ظل‌اللهی شاهان ایران باستان را نیز برای خود به دست آورند. با آشکار شدن روحیه خشن، ظالمانه و غیر دینی (نه ضد دینی) قاجار، این فاصله بیشتر شد و با رجوع گسترده مردم به علما و آشکار شدن مخالفت علما با حکام وقت، علما از قدرت اجتماعی بی‌نظیر یا کم‌نظیری برخوردار شدند^۱ به گونه‌ای که در بسیاری از مواردی که میان علما و حکام درگیری ایجاد می‌شد، علما پیروز میدان بودند و حاکم رسمی به اجبار، به دست بوسی آنها می‌رفت و از آنها عذرخواهی می‌کرد.^۲ به عبارت دیگر در دوره قاجار،

۱. البته گاه ثروت و مکنات اقتصادی با این قدرت اجتماعی همراه بود و گاهی نه. برای مثال، آقا نجفی اصفهانی ثروت بسیاری داشت، در حالی که ملا قربانعلی زنجانی در فقر مطلق زندگی می‌کرد. با این حال، هر دو در اقبال شدید مردم به آنها، درگیری مدام با حکام اصفهان و زنجان و غلبه بر حاکم و بیرون کردنش از شهر، مشترک بودند.

۲. نمونه‌های بسیاری از شکست حکام در مقابله با علما در همین گفتار بیان می‌شود که دست‌بوسی حاکم زنجان از قربانعلی زنجانی از جمله آنهاست. (نک: سپهر، ۱۳۶۸: ۵۰)

تاریخ تشیع شاهد شکل‌گیری قدرت سیاسی اجتماعی بسیار عالمان طراز اول دین تشیع است که نمونه‌هایی از این قدرتمندی در ادامه بیان می‌شود.

در اصفهان، آیت‌الله میرزای شفتی (هم‌عصر با فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار) از قدرت مادی و معنوی بسیاری برخوردار بود، به گونه‌ای که به نقل از قصص العلماء، ایشان هرگز به دیدن حاکم اصفهان نرفت، بلکه همواره حاکم اصفهان به خدمت ایشان شرفیاب می‌شد. نقل است هر گاه حاکم اصفهان به دیدن آیت‌الله شفتی می‌رفت سلام می‌کرد و دم در می‌ایستاد و داخل نمی‌شد. در بسیاری مواقع، آیت‌الله شفتی از حضور وی باخبر نمی‌شد و گاه پس از چند ساعت معطلی به او اجازه ورود می‌داد و در برابر وی تواضع نیز نمی‌کرد. (تنکابنی، بی‌تا: ۱۰۶) از این رو، حامد الگار^۱ از وی با عنوان «مجتهد مهیب» نام برده است. (رک: الگار، ۱۳۵۹: ۱۸۰) وی همچنین اعتراف می‌کند آیت‌الله شفتی آشکارا، نمایشگر قدرتی بی‌قید و شرط در وجود یک مجتهد برخوردار از آوازه نیک نامی در بالاترین حد خود بود. (رک: الگار، ۱۳۵۹: ۱۶۳)

الگار معتقد است آنچه موجب رفعت مقام والای ایشان شد، انجام کامل تکالیف قضایی، بر اساس تعالیم استادش، سید محمد باقر بهبهانی بود. ایشان در صدور فتوا و انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر، دست کمی از استادش نداشت و حتی در این زمینه، رساله‌ای در لزوم اجرای شریعت در دوران غیبت امام زمان (عج) نوشت و خود اجرای حدود شرعی آن را بر عهده گرفت. (الگار، ۱۳۵۹: ۸۵ و ۸۶)

۱. گفتنی است الگار به دلایل بسیار بدبینانه، کتاب خود را نگاشته و در واژه واژه این کتاب دشمنی و کینه وی نسبت به علمای عصر قاجار دیده می‌شود. وی در این کتاب انواع تهمت‌ها و نسبت‌های ناروا را نثار علما کرده است. از جمله کسانی که از این تهمت‌ها و ناسزاها بی‌نصیب نمانده، آیت‌الله میرزای شفتی است. (برای اطلاع بیشتر از دشمنی الگار با علمای قاجار رک: رضا رمضان نرگسی، بازنگری آرای حامد الگار درباره روحانیان شیعه، مندرج در مجموعه مقالات آموزه، کتاب چهارم، مؤسسه امام خمینی (عج)، ۱۳۸۳، قم، صص ۱۳۱ - ۱۶۵).

قدرت معنوی علما در این عصر، به حدی بود که حتی اطرافیان شاه نیز برخلاف میل وی، ارادت خاصی نسبت به آنها ابراز می‌کردند. برای مثال، وقتی محمد شاه به اصفهان آمد، با هدف تحقیر سید محمد باقر بهبهانی، وی را به نزد خود احضار کرد. در قصص العلماء در این باره چنین آمده است:

سید بر استری سوار، به عمارت هفت‌دست که اقامت‌گاه شاه بود، رفت و علی نقی عرب در پیش روی او به قرائت قرآن اشتغال داشت. هنگامی که به عمارت رسید، تعمداً این آیه را تلاوت کرد: ﴿إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِيِ الْمُلُكِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ اذْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمُكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ﴾^۱ سربازان و درباریان، در عمارت گرداگرد آن شخصیت مقدس ازدحام کردند، اما تراکم جمعیت به حدی رسیده بود که بسیاری نتوانستند به سید دست یابند، به ناچار به بوسیدن استر او بسنده کردند. (لگار، همان: ۱۶۲ و ۱۶۳)

اقتدار میرزای شفتی به حدی بود که حتی قدرت‌های بیگانه نیز از آن در هراس بودند. نقل است پس از لشکرکشی محمد شاه به هرات، استعمار انگلیس با توجه به روابط تیره محمد شاه و سید شفتی کوشید سید را علیه محمد شاه بشوراند ولی میرزای شفتی با همه اقتدارش به پیشنهاد همکاری با بیگانگان پاسخ منفی داد و ثابت کرد این درگیری بر سر مقام و قدرت‌طلبی شخصی و مانند آن نیست، بلکه از روی دیانت و برای حفظ مصالح مردم و سرکوب ستم است و وقتی پای مصالح کشور در میان باشد، با حکومت مرکزی کنار خواهد آمد. (نجفی، ۱۳۷۸: ۱۱۷ و ۱۱۸)

آی. دنیس (Denis. A) نیز درباره ماجرای حمله به کربلا می‌گوید: «سید محمدباقر شفتی، در آوریل [سال] ۱۸۴۳ به کونت مدم (Count Medem)، سفیر روسیه در تهران اطلاع داد که او باید لشکری علیه بغداد گسیل دارد؛ نیات شاه هرچه می‌خواهد، باشد». (الگار، همان: ۱۶۷)

هرچند به ظاهر، سید به دلایلی از اعزام سپاه علیه بغداد منصرف شد ولی این جمله ندیس، نشان‌دهنده قدرت سیاسی نظامی مجتهد اصفهان، سید شفتی است.

پس از میرزای شفتی نیز علمای اصفهان همچنان قدرت سیاسی و اجتماعی بسیاری داشتند. نقل است وقتی در سال ۱۳۰۰ میرزا محمد، امام جمعه اصفهان مرحوم شد، بنا به قول ظل السلطان، ناصرالدین شاه گفت «الحمد لله رب العالمین، امروز می‌توانم بگویم اصفهان مال من است». (ظل السلطان، ۱۳۲۵ هـ.ق: ۲۵۰).

همچنین برخی نویسندگان تصریح کرده‌اند محمد تقی نجفی اصفهانی، معروف به آقا نجفی دستگاه قدرتی داشت «که به اشکال، از قدرت حاکم دست کمی نداشت». (الگار، ۱۳۵۹: ۲۵۲)

در قزوین نیز وقتی شکایت‌های مردم از حاکم قزوین بالا گرفت، سید باقر قزوینی به کمک مردم قزوین، آن حاکم ستمگر را از شهر بیرون کرد. محمد شاه برای مقابله با این کار، سید را به نجف تبعید کرد ولی شیخ مرتضی انصاری محمد شاه را واداشت به او اجازه بازگشت دوباره به قزوین را بدهد. او پس از بازگشت، همچنان آشکارا در امور سیاسی مداخله می‌کرد و [برای احقاق حقوق مردم و دفاع از آنها] برای حاکم قزوین مزاحمت ایجاد می‌کرد. (تنکابنی، بی‌تا: ۴۸ - ۵۰)

در زنجان نیز ملا قربانعلی زنجان، رهبری مذهبی مردم را بر عهده داشت. وی با آنکه از لحاظ مالی در فقر مطلق به سر می‌برد، از لحاظ اجتماعی موقعیت والایی داشت، به گونه‌ای که یک بار وزیرهمایون (حاکم زنجان) با آخوند ملا قربانعلی زنجان درگیر شد و مردم چنان بر او شوریدند که ناگزیر سپر انداخت و به پابوسی آخوند رفت. ملک‌المورخین سپهر، از دوستان وزیرهمایون، می‌نویسد:

در اواخر سوال [۱۳۲۱ ق] در زنجان شورش سخت شد. مردم به حکومت شوریدند و جمعی از اجزای حکومت را صدمه زدند. سبب این بود که حاکم می‌خواست از خانه مجتهد، بستی را بکشد؛ چون وزیرهمایون مرد عاقل زیرکی بود،

به خانه مجتهد رفت و آشوب خاموش شد. (ملک‌المورخین سپهر، ۱۳۶۸: ۵۰)

این درگیری که به پیروزی آخوند انجامید، در اوایل حکومت چهار ساله وزیرهمایون بر زنجان (۱۳۲۴-۱۳۲۱) صورت گرفت. وی با توجه به مغضوبیت خویش نزد شاه و صدراعظم باید از این واقعه درس گیرد و دریابد که نباید زمینه حساسیت فقیه پرنفوذ شهر (ملاقریانعلی) را فراهم آورد، برای مثال، متعرض موقوفات مدرسه و مسجد سید در زنجان (که آخوند نسبت به آن سخت حساس بود و به سرعت واکنش جدی نشان می‌داد) نشود.

احتشام‌السلطنه، حاکم زنجان در زمان ناصرالدین‌شاه و رئیس مجلس در صدر مشروطه، با

اشاره به آنچه بیان شد، می‌نویسد:

آخوند ملاقریانعلی معروف که مردی وارسته و فقیه و عالم و مورد توجه عموم مردم بود و ابداً با هیچ حکومتی رفت و آمد نمی‌کرد...، به واسطه زهد و اعلمیتی که داشت، نفوذ و قدرتش فوق‌العاده بود، چنان که در سال ۱۹۰۶ میلادی (۱۳۲۵ قمری) در موقع انقلاب زنجان و در نهضت مشروطیت معلوم شد.^۱ (موسوی، ۱۳۶۷: ۸۶)

سخنان اوژن اوبن، سفیر فرانسه نیز که در صدر مشروطه گذری بر ایالت زنجان داشته، کلام احتشام‌السلطنه را تأیید می‌کند. وی از قدرت معنوی بسیار ملاقریانعلی در زنجان یاد می‌کند و می‌نویسد: «او به مال دنیا سخت بی‌اعتناست... به این جهت، از احترام فوق‌العاده‌ای برخوردار است.» سپس با اشاره به فتوای ایشان برضد مشروطه سکولار می‌افزاید: «در اجرای این فتوای صریح، اهالی ایالت اکثراً خود را از نهضت آزادی‌خواهی دور نگاه‌داشته‌اند.» (اوژن، ۱۳۶۲: ۴۱)

در تبریز نیز آقا جواد تبریزی از قدرت بسیاری برخوردار بود، به گونه‌ای که وقتی ایشان با قرارداد انحصار توتون و تنباکو (مسئله رژی) مخالفت کردند، (پیش از فتوای

۱. برای نفوذ محبوبیت شگرف آخوند بر زنجانیان، رک: علی ابوالحسنی (منذر)، سلطنت علم و دولت فقر، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴، صص ۲۹۵ - ۳۱۲

مشهور میرزا) حکومت مرکزی تصمیم گرفت که «علی العجالة، آذربایجان را از این تکلیف معاف دارند». (کربلایی، ۱۳۷۷: ۸۳)

حتی وقتی اوایل سال ۱۸۸۶م شکایات از امیر نظام اوج گرفت، آقا جواد تبریزی امیر نظام را به طور موقت از تبریز تبعید کرد. (الگار، همان: ۲۵۳، به نقل از دیولافوا) حتی ابوت، کنسول انگلیس در تبریز گزارش می‌دهد که آیت الله میرزا آقا جواد، «در تبریز نوعی حکومت محلی پدید آورده که کوشش‌های هیئت مرکزی را در ادامه حکومت اعلی‌حضرت کاملاً از میان می‌برد». (الگار، همان: ۱۵۳)

در کرمان نیز ملا علی اکبر، امام جمعه کرمان، با امر به معروف و نهی از منکر و ایستادگی در برابر ستم حاکم شهر، پیوسته آرامش را از دستگاه حکومتی سلب می‌کرد. (همان) همچنین، در گیلان ملامحمد خمami از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود، چنان که شمس گیلانی در وصف او می‌گوید:

مولی حاج خمami رشتی، از اعظام علما و وحید عصر خود بود. آن جناب در نفوذ کلمه و عظمت، هنوز در گیلان مثل آن دیده نشده و مرجع [تقلید] عده [کثیری] از گیلانیان بوده و ریاست تام گیلان با آن بزرگوار بوده. همیشه در محضر آن بزرگان فضلا حاضر بودند و اغلب، مشکلات گیلان به دست او حل می‌شد. مردی فقیه و عابد و با ورع و به زهد و تقوا بین خواص و عوام معروف بوده و تا زمان آن بزرگوار، کسی نتوانسته [علناً] مرتکب فسق و فجور شود. در ظاهر حدود شرعی را جاری می‌نمود و در سخاوت طبع و نفوذ کلمه، معروف و قضاوت تمام مردم گیلان در زمان مولانا، منحصر به او بوده و هر گرفتاری که برای گیلانیان رخ می‌داد، آن جناب برطرف می‌کرد. دوایر دولتی از آن جناب وحشت عجیبی داشتند و تا زمان حیاتش مساجد آباد و میخانه‌ها ویران بود. (شمس گیلانی، ۱۳۲۷: ۱۱۸ و ۱۱۹)

ملامحمد از چنان مقام اجتماعی والایی برخوردار بود که حتی دشمنانش نیز به آن اعتراف می‌کردند. برای مثال، با اینکه دشمنی با حاج خمami در کتاب ابراهیم فخرایی آشکار است، ولی وی همچنان گونه‌ای از حقایق را بیان می‌کند. او در این باره می‌نویسد:

حاجی ملا محمد خمایی: مرجعیتی را که ملاقربانعلی در زنجان و حاجی میرزا حسن مجتهد در تبریز و حاجی شیخ فضل الله نوری در تهران داشت، این مرجعیت را حاج خمایی در رشت دارا بود. ملایی بود مقتدر و دارای حوزه تدریس و محضرش جای حل و فصل مرافعات و نوشته‌جاتش نزد حکام شرع و عرف نافذ، چنان که معروف است یکی از فرزندان حاجی وکیل الرعایا^۱ را به منزلش طلبیده و به مناسبت نغمه تازه‌ای که از او و برادرانش به گوشش رسانیده بودند، نامبرده را کتک زده بود». (فخرایی، ۱۳۷۱: ۹۴)

قدرت ملا محمد خمایی به اتباع ایرانی منحصر نمی‌شد. نقل است وقتی وی باخبر شد یک نفر ارمنی تبعه روس ساکن رشت، با یک زن [محسنه] مسلمان ارتباط نامشروع داشته است گفت: «چنانچه این ارتباط به وضعی که تعریف می‌شود، توسط چهار شاهد عادل بر من مسلم شود، من حکم شرعی را در این باره اعلام خواهم کرد.» پس از آنکه دو طلبه و دو فرد عادی که از شهود واقعه بودند، گواهی کردند، حاج خمایی فتوی داد هر دو مهدورالدم هستند و باید به قتل برسند. مردم به خانه آن زن ریختند، مرد روسی را کشتند و زن را سنگسار کردند.

در زمان مظفر الدین شاه و هم‌زمان با حاکمیت سعد السلطنه نیز وقتی وی از روی ستم گوش فردی محترم و بی‌گناه را به دیوار میخ می‌کند، به اشاره حاج ملامحمد خمایی، بازارها بسته و شهر ناآرام می‌شود. خبر اعتصاب مردم به پایتخت رسید. مظفر الدین شاه به سرعت

۱. حاج محمد رشتی، معروف به وکیل الرعایا، از رجال معروف و ممول گیلان بود. وی پنج فرزند پسر داشت که همه آنها از فعالان مشروطه بودند. از میان آنها عبدالحسین خان معز السلطان (پس از فتح تهران لقب سردار محیی گرفت) و میرزا کریم از مؤسسان حکومت ملی به شمار می‌آیند. میرزا کریم خان، در استبداد صغیر به قفقاز رفت و با آوردن سرگه اورجانیکیتیزه بسیاری از سوسیال دموکرات‌های همراه او (به همراه مقادیر زیادی اسلحه و مواد منفجره) به گیلان، سرنوشت دیگری برای انقلاب مشروطه رقم زد. (ر.ک: ملک زاده، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، ج ۴، انتشارات علمی، چ ۴، تهران، ۱۳۷۳، صص ۱۰۴۰ - ۱۰۴۶). عبدالله مستوفی معتقد است پسرهای حاج محمد رشتی به ویژه سردار محیی و و برادرانش، حتی میرزا کریم خان با ستم و استبداد خود مردم را از آزادی می‌ترساندند و مرتجع می‌تراشیدند. (ایرج افشار، *اوراق تازه یاب مشروطیت و نقش تقی زاده*، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۴).

سعد السلطنه را عزل کرد و در نامه‌ای به حاج خمایی، نوشت که فرزندش شعاع السلطنه را به زودی به گیلان خواهد فرستاد تا خطای حاکم معزول را جبران و از مردم گیلان به ویژه روحانیان دلجویی کند و سفارش کرد حاج خمایی حاکم جدید را به جای فرزندش بشناسد. (فخرایی، همان: ۳۰)

در تهران نیز ملا علی کنی،^۱ بزرگ‌ترین عالم و رئیس المجتهدین بود. قدرت او به اندازه‌ای بود که در امور جاری کشور دخالت می‌کرد. برای مثال، «سالی یک بار روسپیان تهران را از شهر تبعید می‌کرد». (الگار، همان: ۲۵۱) وی حتی گاه با شاه نیز در می‌افتاد. نقل است در هفتم شوال سال ۱۲۹۸، گروهی از ترس شاه که فرمان بریدن زبانشان را داده بود، به خانه ملا علی کنی پناهنده شدند. شاه دستور داد آنها را به زور از آنجا خارج کنند. این دستور موجب درگیری میان شاه و ملا علی کنی شد. (اعتمادالسلطنه، بی‌تا: ۴۶)

همچنین، وقتی سپهسالار به صدارت عظمی برگزیده شد و قرارداد رویترا با آن شرکت انگلیسی منعقد کرد، آیت الله ملاعلی کنی شاه را مجبور کرد هم قرارداد را فسخ کند و هم حسین خان سپهسالار را از صدارت عظمی عزل کند. (نجفی، ۱۳۷۸: ۹۱)

شکاف میان نیروهای سنتی و نظام حکومتی قاجار

شکاف میان نیروهای سنتی و نظام حکومتی قاجار از عواملی بود که موجب شد ارتباط

۱. نگارنده در این باره خاطره‌ای دارد که بیان می‌شود: در سال ۱۳۸۳ برای زیارت به حرم شاه عبد العظیم حسنی رفتم و از یکی از خادمان جوان سراغ قبر آیت الله ملا علی کنی را گرفتم. خادم گفت: پیش از آنکه قبرش را به شما نشان دهم، ماجرای را که برای من اتفاق افتاده است، برایت نقل می‌کنم: یک روز که حرم بسیار خلوت بود، من نزدیک قبر ایشان به دیوار تکیه داده و نشسته بودم. کم‌کم خواب مرا فرا گرفت، بدنم سست شد و پاهایم به طرف قبر ایشان دراز شد. ناگهان احساس کردم شخصی پاهای مرا جمع کرد. برای بار دوم و سوم هم همین اتفاق افتاد. بار سوم چشمانم را گشودم تا ببینم چه کسی پاهایم را جمع می‌کند، دیدم هیچ کس در سالن نیست. فهمیدم آقا منزلتی دارند که من اجازه ندارم جلوی قبر ایشان پاهایم را دراز کنم. از آن روز ارادت من به آقا خیلی زیاد شد و از اینکه آقا را نمی‌شناختم، شرمند شدم.

نیروهای بازار با علما بیشتر و در مقابل، این ارتباط با حکومت سست‌تر شود. حکام قاجار (پس از دوره ناصری) دست‌عمل بیگانه را در امور کشور باز گذاشتند. نفوذ غرب، به ویژه نفوذ اقتصادی‌اش بازار را تهدید کرد و به تدریج، علایق تجاری، مناطق پراکنده را واداشت تا در یک طبقه متوسط فرامنطقه‌ای که برای نخستین بار به نارضایتی مشترک خویش آگاه بود، گرد آیند. این طبقه متوسط متمول، به سبب وابستگی‌هایش به اقتصاد سنتی و اعتقاد شیعی سنتی، در سال‌های بعد به طبقه متوسط سنتی موسوم شد. اینان با سرخوردگی از نظام موجود، نخست کوشیدند با نامه‌نگاری‌های بسیار به حکام موجود، از ورشکستگی بازار جلوگیری کنند؛^۱ ولی وقتی موفق نشدند، به اتحاد با علما روی آوردند و در تظاهرات و اعتصاب‌ها، همراهی علما را بر بودن با نظام حاکم ترجیح می‌دادند.

رابطه مردم با علما در مقایسه با ارتباط با مأموران دولتی بسیار عمیق‌تر بود. «کارکنان حکومت، عمدتاً برای جمع‌آوری مالیات و اعزام سربازان، با جمعیت در تماس بودند [و] هیچ نوع احساس اجتماعی بین آنان و مردم وجود نداشت. از طرف دیگر علما در تماس دائم با مردم بودند، امور مربوط به قوانین فردی به وسیله آنها تصمیم‌گیری می‌شد [و] قبالة یا اسناد مالکیت توسط آنان تأیید و نوشته می‌شد. دعوای توسط آنان حل و فصل می‌شد، امور تجاری که نیاز به تنظیم اسناد داشت، به آنان ارجاع می‌گشت. و آموزش، عمدتاً در دست آنان بود. مراسم مرتبط با تولد، ازدواج و مرگ [نیز] همه با همپاری علما

۱. برای مثال، قسمتی از نامه‌ای که در آن یکی از تاجران، شرح حال خود و دیگر تاجران ایران را برای ناصرالدین شاه نوشته است، در اینجا بیان می‌کنیم: «... چگونه سخت و دشوار نباشد و حال آنکه چندین سال است تاکنون به سبب مداخله و استیلای فرنگیان، رشته تجارت ایران بالمره از دست تجار مسلمان بیرون رفته است. این جماعت فرنگیان، گذشته از اینکه در کلیه بلاد ایران، خاصه در این بلد معظم کم‌کم زیاد شده و در رشته بسیاری از کارها مداخلت جسته‌اند، ... سهل است که این وضع داد و ستد... به جز خسارت، نتیجه و حاصلی نتواند داشت. این است که از چندین سال تاکنون، هر ساله در هر بلد، جمعی از تجار مسلمان ورشکست و خانه‌نشین شده و این باقی‌مانده هم که امروزه علی‌الرسم به حجره و کاروانسرا می‌آیند، با کمال کسالت و افسردگی، هر کسی در این خیال که تا هنوز به وسیله چرکن (انگ) ورشکستگی ننگین نشده، خود [اختیاراً] از کار تجارت کناره گرفته و ابتدائاً خانه نشین باشد.» (کربلایی، ۱۳۸۲: ۶۲ و ۶۳)

انجام می‌شد. این وقایع به اضافه مراسم مذهبی نظیر تعزیه، روضه‌خوانی و گردهمایی‌های ماه رمضان، اتفاقات عمده‌ای بودند که زندگی یکنواخت مردم عادی را تشکیل می‌دادند و با این اتفاقات طبقات مذهبی کاملاً در ارتباط بودند. بنابراین، مردم طبیعتاً بر آورده شدن آرزوهایشان و از همه مهمتر امنیت خویش را از آنان می‌طلبیدند، نه از کارکنان دولت.» (Lambton:1971: 281)

بر این اساس، دیده می‌شود که در دوران ناصرالدین شاه قیام‌های شهری گسترده، با بستن بازار و حضور یکپارچه مردم در خانه علما و مساجد و حتی راهپیمایی به طرف مقر شاه و درگیری با مأموران انتظامی، برای مقابله با نفوذ اجانب و اجرای عدالت و درخواست حاکمیت اسلامی شکل می‌گیرد. گفتنی است نقطه اوج این قیام‌ها، مخالفت با قرار داد رویتر و جنبش تنباکوست. (پارسانیا، ۱۳۷۶: ۱۰۰)

احساس خطر از هجوم فرهنگی غرب

نگرانی، همواره عامل تحرک و جنبش بوده است. مهم‌ترین عاملی که علما را درباره اوضاع فرهنگی کشور نگران می‌کرد، مسئله هجوم فرهنگی غرب در ایران بود. درباره سطره نظامی غرب بر ایران، چندان جای نگرانی وجود نداشت؛ چرا که سلاطین قاجار برای حفظ سلطنت خود مجبور بودند، در حفظ تمامیت ارضی کشور نهایت تلاش خود را به کار گیرند. در حقیقت، علما نیز سلطنت قاجار را به همین دلیل تحمل می‌کردند، چنان‌که آقا خان کرمانی در نامه خود به ملکم تأکید می‌کند علما نگران آن هستند که اگر علیه دولت قاجار قیام کنند، بیگانگان بر کشور چیره شوند و باید به آنها اطمینان داد که چنین اتفاقی نمی‌افتد. (آجودانی، ۱۳۸۳: ۳۳۵ و ۳۳۶)

علما درباره سست شدن عقاید مردم نیز به شدت نگران بودند. این امر برای پادشاهان قاجار اهمیتی نداشت و به طبع، نه تنها برای درمان آن چاره‌ای نمی‌اندیشیدند، بلکه گاه به آن دامن نیز می‌زدند. به این ترتیب، علما به چشم خود می‌دیدند که چگونه نخبگان سیاسی از

فرنگیان با آب و تاب سخن می‌گویند و چگونه آرزو می‌کنند مانند آنها باشند. این امر تأثیر مستقیمی بر روی عامه مردم داشت. شیخ حسن کربلایی درباره این اوضاع می‌نویسد:

هر صاحب وجدان و با اطلاع از حال فرنگیان را مسلم است که هرگاه این مردمان مزور و محیل را چنگ تعلق به گریبان عمومی مردم ایران در آویخت، یک چندی نخواهد کشید مگر اینکه مردم مسلمان ایران را رام خود ساخته، سهل است که از رسوم ملت و سریت اسلام که سبب اصلی این مباینت و منافرت است، به کلی بیگانه داشته، هم سهل است که از فطرت اصلیه و اولیه اسلامیت که مناط بیگانگی ایران با فرنگستان است، بالمره منسلخ خواهد نمود، چنان‌که این معنی به قیاس و تجربه از رفتاری که این جماعت با طوایف وحشی عالم سلوک داشته و اکثر آن طوایف وحشی خون آشام را با آن طبع‌های سخت و زمخت رام و آرام گردانیده‌اند، به خوبی می‌توان دریافت. (کربلایی، ۱۳۸۲ش: ۶۸)

کثرت مبلغان مسیحی در کشور و تأسیس انواع مدرسه، بیمارستان، درمانگاه، مراکز فروش و مانند آن از سوی آنها بر نگرانی علما و دین‌داران دامن می‌زد. مرحوم شیخ حسن کربلایی درباره نگرانی علما چنین می‌نویسد:

برای هر صاحب وجدانی در عالم بالعیان مشهود است که هر یک از دو سبب معاشرت و تربیت را جداگانه و مستقلاً در تغییر اخلاق و آداب انسانی تأثیر تام و تمامی است... چنان‌چه این معنی نیز مسلم است که در عالم، هر دو طبعی که با هم یک چندی صحبت و عشرت بدارند و سازش و آمیزش نمایند، لامحاله از یک طرف در آن میانه تغییر خلق و خوبی خواهد به ظهور رسید و مسلم است که با اختلاف مرتبه و نسبت، البته جهت فاعلیت و تأثیر، به طرف قوی خواهد شد و انفعال و تأثر در طرف ضعیف، و مناط قوت در این خصوص، همان پیش‌افتادگی و بزرگی و متبوعیت و علو کلمه است که فرمودند: «الناس علی دین ملوکهم و المرئیه تاخذ بدین زوجها»؛ خاصه که اگر آن متبوع را عنایت و اهتمامی در تغییر حال و وضع تابع باشد و بنای لطف و قهر خود را بر این گذارد، خاصه که به عواطف مهربانی و ملاحظت با تابع مسالکه دارد... بنابراین، می‌گوییم هرکس را فی‌الجمله اطلاع و آگاهی از اوضاع امروزه عالم باشد، به خوبی معلوم و مسلم است که هر دو رشته سبب کارگر و قوی‌الاثربا آن همه پیرایه‌ها و خصوصیات که شرح داده شد، مردم فرنگستان را بر وجه اتم و اوفی فراهم است، لاجرم هرگاه این مردمان با مکر و

دستان در ممالک محروسه ایران طرف مراجعه عمومی گردند، با وصف این سماجت و حرص و آزی که این جماعت راست، خاصه درباره ایران که هوای یک لبخند نمکین، این لعبت شیرین، سالیان درازی است که جانها کنده، اکنون که فرصت و مجال قبّلت و وصال یافته‌اند، البته در جان‌فشانی‌های خود از هیچ رو فروگذاری نخواهند داشت و مفساد بی‌پایانی که از اقدامات مجدانه آنان در این خصوص دامن‌گیر اسلام و اسلامیان خواهد شد، هیچ صاحب وجدان را پوشیده نتواند بود. این فرنگیان که به تقاضای ملت، آزادی بیشتر منکرات اسلام را به فزونی مرتکبند و این معنی نیز البته به موقع آمد و شد و به مرئی و مسمع مسلمانان خواهد بود و این مسلمان بیچاره که اسیر و محتاج و لاید و لاعلاج از مروده و معاشرتند، بدیهی است البته، یک چندی نگذشته، بسیاری از منکرات اسلام را که در انظار مسلمانان، بر حسب فطرت اسلامیّت عظیم است، از هیچ رو در نظر مسلمانان به جا نمانده، از مراتب التزامی که به ملت و شریعت دارند، چندین برابر کاسته خواهد گردید و مسلم است این معنی، مسلمانان را چه اندازه مستعد و قابل تصرف و تربیت خواهد نمود؛ عل‌الخصوص تربیت به آداب و ملت و آیین مردم مسیحی که سراسر ملایم طبع و نفوس بهیمه اکثر مردم عمومی ایران است، خاصه که رشته این‌گونه تربیت، به کف تصرف و تدبیر فرنگیان باشد. با آن قوه سحراریت و آن ملکه و مهارتی که آنان را در این خصوص به سبب کثرت کاوش و کوشش با طوایف وحشی روی زمین دست داده، شک نیست که پس از یک چندی، به سبب تراکم اطوار مکتسبه و آداب مختصه، اوضاع و رسوم اسلامی مردم ایران به کلی تغییر یافته و به اوضاع و رسوم مردم مسیحی مبدل خواهد گردید. این‌گونه، تغییر و تبدیل ابتدأ در آحاد مسلمانان ظهور و بروز یافته و از آنجا کم‌کم به هیئت نوعیه مردم مملکت سرایت خواهد نمود ... [او] در مردم دوره واپسین به جایی خواهد رسید که صافاً از جمله مردم مسیحی محسوب باشند و یک چیزی نخواهد شد مگر آنکه - العیاذ بالله - حال مردم ایران به قسمی باشد که اوضاع اسلامیّه سابق مملکتی را یکسره بر طاق نسیان گذارده، از اطوار سلف صالح خود چیزی بیاد نیارند و به آنجا رسد اسم مسلمانانی که جای خود دارد اسم ایرانی نیز محو و منطمس گردد. (همان: ۶۹ - ۷۲)

البته این نگرانی بی‌دلیل نبود و در دوره ناصری، مهاجرت اروپاییان به ایران بسیار زیاد شد، به گونه‌ای که شیخ حسن کربلایی از تهران به «فرنگی بازار» یاد می‌کند. او وضعیت ایران در سال ۱۳۰۹ را چنین توصیف می‌کند:

... هر ملت و آیین را در ایران، قوت یک به صد افزوده شد؛ مگر اسلام را که قوت بی‌اندازه بکاهید. در این راسته بازار طهران که پایتخت اسلام است، از هر ملت حتی یهود، از چندی پیش از اینها برای هر صنف کسب و کاری، دکان‌ها گشوده و به کمال اقتدار، دادو ستد می‌نمودند، ... ولی مردان فرنگی به تازگی چندین حجره گشوده، همگی دختران فرنگی نوس و زیبا که بدان وضع‌های دلکش و دلربای فرنگیان، خود را ساخته و پرداخته، اجناس عالی و فاخر خود را به وضعی هرچه دلخواه‌تر به موقع نظر حیرت تماشاچیان گذاشته و بدان عشوه‌های نازنین و لهجه‌های دلچسب و شیرین، در کمال فتاکی و بی‌باکی، مسلمانان دلداه را به اسم و عنوان داد و ستد، از هر سویی در پی تاراج عقل و دین بودند. از این گذشته جمعی از زنان بازیگر و جمعی دیگر از زنان بدکار، مخصوصاً برای ترویج کسب و کار خودشان به ایران آمده و به اطراف ممالک محروسه منتشر گشته و در هر بلدی خاصه طهران، چندین بازیگر خانه و فاحشه خانه معین داشته و همه روزه فوجی از مسلمانان را بدین وسیله به دام خود کشیده، مالشان سهل است که عقل و دینشان را هم ربوده، رها می‌کردند و در همین طهران که پایتخت اسلام است چندین مهمانخانه گشوده که بالای سر در خانه به خط جلی نوشته بود، در آنجا از هر باب لهو لعب و هر قسم مسکرات فراهم داشته؛ مسلمانان را به مهمانی طلبیده و به اندازه پولشان پذیرایی می‌نمودند. در مجموع، بازار و گذرگاه‌های طهران، شاید زیاده بر صد دکان خمر و مسکر فروشی باز شد که مسلمانان علانیه و برملا، خمر می‌خریده و می‌خوردند و طرفه‌تر این بود که در نظر هیچ کس، هیچ مطلب تازه و معتنابعی هم نبود. (همان: ۷۲-۷۳)

در این نوشتار، شیخ حسن کربلایی هجوم فرهنگی غرب را به روشنی بیان کرده است. از این گزارش‌ها درمی‌یابیم وقتی هنجارها و ارزش‌ها پشتوانه ضمانت اجرایی قانونی نداشته باشند، به مرور نابود می‌شوند و ارزش‌ها و هنجارهای جدیدی جایگزین آن خواهد شد. به عبارت دیگر وقتی دولت از فرهنگ رسمی کشور حمایت نکند و از فرهنگ بیگانه حمایت کند، خواه ناخواه فرهنگ آن کشور تغییر خواهد کرد و در طولانی مدت، عقاید، هنجارها و ارزش‌های آن کشور نیز عوض خواهد شد. بنابراین، نگرانی علما بجا و درست بود و اگر نبود تلاش ویژه علما و بزرگان دین، تغییرات عمده فرهنگی بسیاری در کشور

رخ می‌داد و ایران به سرنوشت ترکیه مبتلا می‌شد.

حاج آقا نورالله مجتهد اصفهانی، از روحانیان مشروطه‌خواه، در نامه‌ای که در اوایل مشروطه برای میرزا ابراهیم مجتهد شیرازی فرستاده، نوشته است: «در روزگار استبداد، چنان رفتار کردند که نزدیک بود اسمی از دین و ملت محمدی (ﷺ) باقی نگذارند»، اما امروز، با مشروطیت و ایجاد مجلس ملی «نور شریعت و تمدن و ملت پرستی و دین‌داری و معدلت و مساوات و اتفاق دولت و ملت و اتحاد کلمه، آفاق را روشن کرد»... ولی ایران که نعمت خداداد دارد و تمام به یک دین هستند و قوامی هم دارند و کتابی مثل قرآن... در دست، اگر این مشروطیت و مجلس شورای ملی، کاملاً جاری گردد و میزان شرع پیش آید، دولت و ملت ایران طفلی است [که] یک شبه راه صد ساله می‌رود». (کرمانی، ۱۳۶۲: ۱۰ - ۱۳)

مشروطه، نتیجه گسترش نسبی فرهنگ تشیع

هم‌زمان با گسترش فرهنگ تشیع، ولایت عملی فقها نیز گسترش می‌یافت. این امر زمینه درگیری علما با حکومت قاجار را بیشتر می‌کرد. به عبارت دیگر جامعه خواسته‌ها و انتظارات جدیدی از علما داشت که نقش‌های جدیدی برای آنها به وجود می‌آورد، به ویژه پس از ماجرای تنباکو همه به قدرت علما پی برده بودند. از این رو، آقاخان کرمانی بایی که اعتقادی به اسلام نداشت، می‌کوشد از علمای نجف و کربلا حمایت کند و به ملکم سفارش می‌کند در شماره‌های قانون، به علما اطمینان دهد در صورت سقوط قاجار و برقراری مشروطه اتفاقی نخواهد افتاد و آنها موقعیت خویش را از دست نخواهند داد. وی در نامه‌ای به ملکم می‌نویسد:

از ملاهای نجف و کربلا، آقا شیخ جعفر آمده است اسلامبول، به کاری در نزد اولیای دولت عثمانی. با او ملاقات حاصل شد و خیلی سخن‌ها گفتیم. وحشتی که این شخص دارد و معلوم می‌شود که علمای آنجا (نجف) هم به همین وحشت

مبتلا هستند، آن است که اگر تبدلی در اوضاع سلطنت و دولت بشود و به خصوص اگر علما دخالت کنند، آن وقت می‌ترسیم کسی از عهده امور مملکت و سیاست و پولتیک با خارج برنیاید و اجانب مسلط بشوند؛ زیرا علما هیچ از امور سیاسی اطلاع ندارند و از عهده [آن] بر نمی‌آیند. غیر از این وزرای حاضر، دیگران هم نیازموده‌اند، می‌ترسیم بدتر از بتر شود و بکلی دولت و مملکت بر باد رود.

در این خصوص باید تأمینات به آنها بدهید؛ یعنی در [روزنامه] قانون نوشته شود که عمل دولت و ملت بر دست این علما که امروز خود را عاری از امور سیاسی می‌دانند، چون صاحب علم و دیانت و حُب ملیت هستند، هزار بار خوب‌تر و نیکوتر جریان می‌کند و دایر خواهد بود... [تا به دست این] حیوانات جاهل سفیه بنگی چرتی که به قدرت خداوند، بدیهیات و محسوسات خود را نمی‌شناسند و به هیچ کاری جز تضييع و تخریب مملکت نمی‌پردازند. وانگهی این علم و فضیلت و دیانت و تقوی که در علمای ما موجود است، سرمایه بزرگی از برای همه چیز هست و بر همه کاری ایشان را توانایی می‌دهد. اگر هر یک از ذوات محترم، دو ماه در امور سیاسی داخل شوند، هر یکی به مراتب با این استعداد طبیعی و فضیلت و کمالات شخصی، از پرنس بیسمارک و سالیسبوری هم گوی سبقت خواهند ربود. آنها از مشک و عنبر سرشته نیستند. مقصود این است که رفع این وحشت بزرگ اگر از علمای بغداد و کربلا بشود، از باقی چیزهای دیگر و کارهای دیگر آسوده باشید...» (آجودانی، ۱۳۸۳: ۳۳۵ و ۳۳۶)

وی در نامه‌ای دیگر به ملکم، به مسئله جعل مهر و امضای مرجع شیعیان تصریح

می‌کند و از قول سید جمال‌الدین اسدآبادی به ملکم چنین می‌گوید:

حضرت سید می‌گویند یک نمره [روزنامه] قانون، مخصوصاً به جهت ارائه مطالب آدمیت و منافع اتفاق اسلامیت به جهت ملاهای کربلا و نجف چاپ کنید و در آن ضمن، به عبارات خوب بسیار واضح بفهمانید یا به طریق اعتراض از شخصی یا به طریق ارائه و اظهار، که چرا مثل جناب حاج میرزا محمدحسن [شیرازی]، شخص بزرگی که امروز پنجاه میلیون شیعه در اطراف عالم او را نایب امام می‌دانند، نباید کاری بکند که اقلماً مثل پاپ ایتالیا از تمام دول، نزد او سفرا بیایند... و امروز آنقدر مجهول الحال باشد که متصرف سامره او را اهمیت ندهد و نشناسد و حال اینکه این کار به سهولت بسیار ممکن است. اگر بهانه و عذر بیاورند که ما تارک دنیا

هستیم، گیرم که تارک دنیا هستند، تارک اسلام و تارک قوت و شوکت دین که نباید بشوند! این زهدها حقوق دیانت را پایمال می‌کند و استخفاف به شریعت وارد می‌آید که ظلمه پدر مسلمانان را بسوزند و نایب امام با وجود نفوذ تامه، ساکت و صامت بنشینند و هیچ کس او را نشناسند. (همان: ۳۳۸ و ۳۳۹)

این نامه چنان مورد توجه ملکم قرار می‌گیرد که به سرعت، تمام صفحات شماره بیست و نهم روزنامه قانون را به شیوه خود به شرح و بسط مضمون آن اختصاص می‌دهد. (همان: ۳۳۹)

آیا مشروطه تجدد بومی بود؟

آنچه مسلم است، نوعی تجدد شیعی در ایران در حال شکل‌گیری بود و علمای بزرگی چون شیخ فضل‌الله نوری در تهران، آقا نجفی اصفهانی در اصفهان و سید لاری و میرزا ابراهیم محلاتی شیرازی در شیراز و از همه بالاتر علمای نجف می‌کوشیدند با تشکیل مشروطه، گامی بزرگ در جهت استقرار این تجدد بومی بردارند. با این حال، از آنجا که هنوز مردم آنچنان که باید و شاید به درک لازم از آموزه‌های تشیع نرسیده بودند و فرهنگ تشیع به اندازه کافی در میان آنها گسترش نیافته بود، غربزدگان و برخی رجال حکومتی توانستند از این موقعیت به سود خود استفاده کنند. آنها کوشیدند با تفسیر دینی از مفاهیم غربی، مشروطه را مصادره کنند. برای مثال ملکم با دورویی و نیرنگ بر آن بود اصول مدنیت غربی را با اسلام همانند جلوه دهد و «با یکسان دانستن ارزش‌های نظرات اسلامی و غربی»، پروژه غربی شدن ایران را به پیش ببرد. لمبتون نیز معتقد است: «میرزا ملکم خان هدفش این بود که در لباس مذهب، به تغییر الگوی زندگی مردم ایران با توجه به الگوی اروپایی بپردازد». (Lambton: 1971, 306)

حامد الگار، این کار ملکم را خیانتی آشکار در حق ملت ایران و موجب تشمت و سردرگمی جامعه ایران می‌داند وی در این باره می‌نویسد:

ملکم در عین بی‌اعتقادی، اما آگاهانه با یکسان جلوه دادن ارزش‌های اسلامی با

دموکراسی غربی، موجب تشمت و سردرگمی جامعه ایران شد. این موضوع در غایت امر، ایران را به یک وضع ناراحت و سرگردان، بین ارزش‌های سنتی که بیشتر مورد احترام بود و جریان یک غربی شدن بیگانه‌وار که نشان داد در تجدید حیات واقعی مملکت قاصر است، محکوم ساخت. فقط یک برخورد جدی و آگاهانه با مسائل تجددخواهی؛ برخوردی که با وفاداری عمیق و صمیمی به ارزش‌های فرهنگ اسلامی همراه باشد، می‌توانست راه چنین تجدید حیاتی را بنمایاند. برای چنین وظیفه‌ای، ملکم کاملاً فاقد صلاحیت بود و از آنجا که این کمی و قصور، انعکاس یک حالت کلی در قشر متجدد جامعه ایرانی بود، خطمشی او را می‌توان تجسم سطح اخلاقی و فکری تجدد ایران دانست». (الگار، ۱۳۶۹: ۲۷۲ - ۲۷۴)

ملکم در «دفتر تنظیمات»، به صورت داستان‌وار و رمان گونه قصد دارد مطالبی را مطرح کند. او در عین حال که به لزوم اخذ فرهنگ غربی تأکید می‌کند، از قول طرف مقابل یادآور می‌شود: «ببخشید! ما هیچ میل نداریم که دین خود را از دست بدهیم. ما هر وقت بخواهیم، کافر بشویم، شما را خبر می‌کنیم و قوانین فرنگ را هر طوری که تو بخواهی، اخذ می‌کنیم، اما حالا زحمت بی‌فایده می‌کشید. خدا به ما عقل داده است و هیچ احتیاج به درس‌فرنگی نداریم. گذشته از اینها اینجا ایران است. اینجا فرنگ نیست که هر کس هر چه بخواهد، مجری بدارد، علما و مجتهدین پوست از سر ما می‌کنند...». (محیط طباطبایی، ۱۳۲۷: ۱۰ و ۱۲ - ۱۴)

تأکید او بر اینکه «علما و مجتهدین پوست از سر ما می‌کنند»، نشان از تجربه ملکم در درگیری با علما به ویژه آیت‌الله ملا علی کنی دارد.

ملکم در جایی دیگر افزون بر تصریح بر این مسئله، به جایگاه بی‌نظیر علما در میان تمامی اقشار مردم اشاره دارد و می‌نویسد: «آیا اگر به واسطه حرکات بی‌محابا، مردم را بشورانند، شورش چند کرور نفوس را جواب می‌توانید گفت؟» (محیط طباطبایی، ۱۳۲۷: ۱۶۸ - ۱۷۷) بنابر آنچه بیان شد، ملکم به روشنی دریافته بود رهبری حقیقی مردم به دست علماست و جامعه‌پذیری سیاسی (حتی در سطح نخبگان) را نیز آنها شکل می‌دهند. بنابراین، باید به

گونه‌ای رفتار می‌کرد که حساسیت علما برانگیخته نشود یا این‌گونه به مردم القا می‌کرد که علما با وی موافق هستند. ملکم به این نتیجه رسیده بود که اگر بتوان در ظاهر، سخنانی مانند سخنان علما گفت، دیگر نه تنها حساسیت بسیاری از بزرگان دین برانگیخته نمی‌شود، بلکه آنها وی را در مقصدش (برپایی حکومت قانون) همراهی و حمایت خواهند کرد. ملکم در جای دیگر برای اینکه به این مقصود خود برسد و برنامه‌های خود را مطابق خواسته علما نشان دهد، می‌نویسد:

این حرف‌ها مدتی است [که] کهنه شده است. بیچاره مجتهدین را بی‌جهت متهم نکنید! باز الان در ایران هرگاه کسی هست که معنی نظم یوروپ را بفهمد، میان مجتهدین است. وانگهی از کجا فهمیدید که اصول نظم فرنگ، خلاف شریعت اسلام است. من هرگاه قرار بگذارم که مستوفیان دیوان، پول دولت را کم بخورند، مجتهدین چه حرفی خواهند داشت؟ ترتیب مناصب دیوانی چه منافات با شریعت دارد؟ انتظام دولت منافی هیچ مذهب نیست... (محیط طباطبایی، ۱۳۲۷: ۱۰ و ۱۲ - ۱۴)

ملکم چنین می‌پنداشت که با حرمت نهادن به مجتهدان و همسان جلوه دادن ارزش‌های اسلامی با ارزش‌های غربی و طرح این مسئله که اصول نظم غربی با مذهب و شریعت منافاتی ندارد، می‌توان فرهنگ و اندیشه سیاسی غرب و نظم مدنیت غربی را در ایران گسترش دهد. او در نخستین شماره روزنامه قانون، با صراحت درباره قانون مورد نظرش چنین می‌نویسد:

قوانین خوب در این چند هزار سال، به واسطه انبیا و حکما به شروح کامل نوشته شده و الان بترتیب صحیح جمع و حاضرند... و اصول اکمل قوانین را در شرع اسلام مثل آفتاب در پیش روی خود موجود و روشن می‌بینیم. [پس اشکال بر سر انتخاب قوانین نیست. باید دید پس از انتخاب] قوانین خوب، خواه آسمانی، خواه عقلی، چه باید کرد که آن قانون اجرا شود. کتب ما و سینه علمای ما پر است از قوانین خوب، حرف در اجرای آنهاست. (روزنامه قانون، ش ۱: ۲) ما نمی‌گوییم قانون پاریس یا قانون روس یا قانون هند را می‌خواهیم. اصول قوانین خوب، همه جا یکی است و اصول بهترین قوانین همان است که شریعت خدا به ما یاد می‌دهد. (همان: ۴)

وی حتی به مجلسی که ناصرالدین شاه منعقد کرده است، اشکال می‌گیرد و اعتراض می‌کند چرا مجتهدان و علما از اعضای آن نیستند. ملکم در این باره می‌نویسد:

... شرط دوم: ... دیگر آنکه تعداد اعضای مجلس شورا؛ یعنی عدد مشیران شورای دولت حالا خیلی کم است... باید مجتهدین بزرگ و دانشمندان نامی و ملاحظاتی قابل و اعیان هر ولایت، حتی جوانان با علم از اعضای این شورای کبرا باشند. (همان، ش ۲: ۳ و ۴)

خلق ایران هیچ کار نمی‌توانند بکنند؛ مگر به هدایت و ریاست مجتهدین... امروز آدم‌های صاحب خیال و وجودهای باکاره، بیشتر در این صنف یافت می‌شوند. باید حکما [و] عقلای این صنف را در هر جا که باشند، پیدا کرد و اعتبار و فضیلت آنها را بیریق قانون و پیشوای اتفاق ملت قرار داد. (همان، ش ۷: ۴)

در بیشتر صفحه‌های روزنامه قانون، مکرر و به شکل‌های مختلف، بر ملازمت مجلس شورای ملی با شریعت، تدوین قوانین مبنی بر احکام مجتهدان و اسلام تأکید شده است. برای نمونه در یکی از شماره‌های آن آمده است:

برای اجرای این مقصود پاک، اصلاً لازم نمی‌دانیم که رجوع به قوانین خارجه نمائیم. ما انوار شرع اسلام را برای آسایش و ترقی این ملل، کاملاً کافی می‌دانیم.

ملکم، در این اسلام‌خواهی تا بدان‌جا پیش رفت که آنچه را که پیش‌تر «قانون‌القوانین» یا «قانون اعظم» می‌نامید و اخذ آن را برای تنظیم ایران و نظم دادن به حکومت، لازم می‌دانست، به روشنی و صراحت به کناری نهاد و نوشت: «در طرح تنظیم ایران، هیچ تدبیری [را] قبول نداریم، مگر اجرای آن قوانین مقدس که دین ما از برای زندگی و سعادت ما مقرر و واجب ساخته است». (همان، ش ۱۷: ۱)

او برای اینکه سنگ تمام بگذارد، تبلیغ ولایت فقیه جامعه الشریط را نیز در رأس برنامه‌های تبلیغی خود قرار داده بود. ملکم در این باره نوشته است:

رئیس روحانی ملت، باید خیلی بالاتر از هر شاه باشد. وزرای فرنگستان با اینکه اغلب مخالف دین عیسی هستند، باز به اقتضای مصلحت دنیوی، از برای رؤسای

دین ملک خود، شئوناتی که بالاتر از آن نباشد، فراهم آورده‌اند. پیش‌پاپ، سفرای بزرگ می‌فرستند و سفرای پاپ بر سفرای جمیع دول بزرگ مقدم هستند. چرا باید رئیس روحانی صد و بیست کرور شیعه در گوشه یک ده خارجی، متزلزل و پنهان بماند؟! چرا باید امام شرعی امت خدا، فایق بر جمیع امرای عرفی نباشد؟! (همان، ش ۲۹: ۳)

ملکم به گونه‌ای سخن می‌گوید که خوانندگان گمان کنند مراد وی قوانین الهی و اسلامی است. با این حال، یادآور می‌شود که دیگر دول اروپایی نیز بر همین منوال عمل کرده‌اند. بنابراین، در تفصیل قوانین اسلام کافی است که به قوانین موجود در غرب تمسک شود. وی می‌نویسد:

بیائید دست به هم بدهیم و این قانون اعظم را که در جمیع دول، منشأ آن همه کرامت‌ها شده، در ملک ما نیز برقرار نمائیم. اجرای این آرزو از برای ما به دو جهت اشکالی نخواهد داشت. اولاً اصول این قانون به طوری مطابق اصول اسلام است که می‌توان گفت: سایر دول، قانون اعظم خود را از اصول اسلام اخذ کرده‌اند. ثانیاً ترتیب این قانون اعظم را در سایر دول، مثل تلغراف و چرخ ساعت، به طوری سهل کرده‌اند که ما هم می‌توانیم بدون هیچ مرارت داخله و خارجه، مثل سایر ترقیاتی این عهد، به یک وضع مناسب اخذ و بر طبق اصول اسلام در ملک خود جاری نمائیم. برای حصول چنان آرزوایی [چه باید کرد؟ باید آدم شد. (همان، ش ۵: ۲)

بعضی‌ها چنان تصور می‌کنند که ما می‌خواهیم به واسطه این جریده، در ایران قوانین تازه نشر بدهیم. این تصور به کلی غلط است. مقصود و احتیاج ما به هیچ وجه این نیست که از برای خلق ایران قوانین تازه اختراع نمائیم. آن قوانین و آن اصولی که خدا و پیغمبر و حکما به علمای اسلام یاد داده‌اند، همه را خیلی صحیح و کافی می‌دانیم، ولیکن چون این اوقات، هیچ یک از آن اصول را در هیچ یک از حرکات دولت جاری نمی‌بینیم و بدون اجرای آن اصول، نظم و آسایش ایران را محال می‌دانیم، لهذا به اقتضای وظیفه مقدس آدمیت، بر عهده خود واجب ساخته‌ایم که عقلای ایران را بر سر این مسئله نظم ایران با هم متقن نمائیم. اما اصلاً حرف و منظوری نداریم که یک مسلمان باشعور، فی الفور تصدیق نکند.... (همان، ش ۶: ۱)

ملکم حتی می‌کوشد از مفهوم آدمیت تفسیری اسلامی ارائه کند و می‌نویسد:

اسلام؛ یعنی مجمع قوانین الهی و آدمیت؛ یعنی اجرای آن قوانین. (همان، ش ۱۰، بخش پاسخ به نامه‌ها) بزرگان جاهل و بی‌انصاف، جمیع قوانین شریعت خدا را عمداً به تدبیر، ضایع، مردود، پابمال و منسوخ کرده‌اند و احیای قوانین خدا ممکن نیست، مگر به این شرط که ما خلق این مُلک، از روی فی‌الجمله شعور با هم متفق شویم و به حکم دین خود به مقام استقرار قانون برآئیم... و در این حرف اصلاً منظور این نیست که ما قوانین تازه اختراع کنیم. آرزوی ما فقط این است که رؤسای دین و فضلا جمع شوند و قوانین شریعت خدا را به تدابیر شایسته مجرا بدارند. (همان، ش ۷: ۲)

وی در ادامه وانمود می‌کند علما، مراد و مرشد مجمع آدمیت هستند:

ما علم علمای اسلام را معلم و مرشد آدمیت خود قرار داده‌ایم ... کسی که امین ندارد، از اتفاق آدمیت خارج است. در هر ولایتی که هستید، مجتهد شهر یا امام محله را امین خود قرار بدهید. (همان، ش ۱۱: ۲ و ۴)

ملکم به این مقدار بسنده نمی‌کند و گاه حتی فتوای دینی صادر می‌کند. او درباره مقابله با حکومت از طریق ندادن مالیات، می‌نویسد:

به حکم شرع مقدس اسلام و به حکم عقل و حکمت دنیا، به دولت بی‌قانون نباید مالیات داد. ... حرف ما ابدأ بر قانون تازه نیست. مطلوب ما همان قانون است که خدا و پیغمبر و اولیای اسلام مقرر فرموده‌اند. علمای اسلام در شورای کبرای ملی، هر حکمی که به استقلال فضل خود صادر فرمایند، ما همان را قانون خدا و مأمّن زندگی خود خواهیم ساخت. از برای اجرای چنان احکام الهی، هر قدر مال و جان بخواهید، به میل خاطر خواهیم داد، اما اگر شما اموال و املاک و جوانان و جمیع حقوق زندگی ما را بگیرید... آن وقت ما به حکم عدالت الهی و به فتوای کل دنیا محق خواهیم بود که از تمکین چنان ظلم، به هر طوری که ممکن باشد، ابا نمائیم. حاشا که ما یاغی شویم...! ما رعیت و مطیع و دولتخواه صدیق هستیم، ولیکن به دولتی که هیچ قانون قبول نمی‌کند، نمی‌توانیم به رضای خود مالیات بدهیم. اگر شما می‌خواهید مالیات به زور بگیرید، ما به هیچ‌وجه مقاومت یدی نخواهیم کرد. به جهت دفع محصل و سرباز و توپخانه شما، پناه می‌بریم به اتفاق آدمیت... . (همان، ش ۱۲: ۲)

ملکمی که زمانی به مشیرالدوله می‌نوشت: «دشمن‌ترین اشخاص برای نظم مملکت و تربیت ملت و آزادی آنها، طایفه علما و اکابر فناتیک‌اند»، این زمان در صفحه‌های روزنامه قانون، علما را «پهلوانان ترقی» می‌نامد و مدعی است که به زودی به همه ملت‌ها ثابت خواهد شد که «خداوندان آدمیت و پهلوانان ترقی دنیا در همین سلک علمای ما بوده‌اند». (همان، ش ۱۷: ۳) حال این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان این تغییر رویه ملکم را توجیه کرد؟

در پاسخ باید گفت: ملکم به گونه‌ای حرف می‌زند که خوانندگان گمان کنند مراد وی قوانین الهی و اسلامی است، با این حال یادآور می‌شود که دیگر دولت‌های اروپایی نیز همین گونه عمل کرده‌اند. بنابراین، در تفصیل قوانین اسلام کافی است از قوانین موجود در غرب پیروی شود. او این کار را با عوام‌فریبی خاصی انجام داد، به گونه‌ای که عامه مردم را به شبهه افکند. ملکم و شاگردانش توانستند طوری اوضاع را به سود خود تغییر دهند که وقتی بعدها شیخ فضل الله نوری برنامه‌های وی را مخالف اسلام می‌خواند، مردم نه تنها باور نمی‌کردند، بلکه خود او را متهم می‌کردند.

شاید بتوان گفت کار ملکم و شاگردان او در نخبگان دینی نیز بی‌تأثیر نبوده است؛ زیرا با مطالعه رسائل مشروطه مانند «تنبيه الامه و تنزیه المله» نائینی و دیگر رسائل درمی‌یابیم در همه این رسائل تلاش شده است آنچه را در غرب جریان دارد، برگرفته از اسلام معرفی کند. (نائینی، ۱۳۷۸: ۲۴ - ۲۶)

این گروه در جریان مشروطه نیز وقتی به هدف خود دست یافتند، علما را از صحنه کنار زدند، برخی آنها را اعدام، برخی را ترور و برخی دیگر را خانه‌نشین کردند. مجتهد نجف، آیت‌الله مازندرانی در نامه‌ای، در پاسخ به حاجی محمدعلی بادامچی، از مشروطه‌خواهان تبریز در این باره می‌نویسد:

... در قلع شجره خبیثه استبداد و استوار داشتن اساس قویم مشروطیت، یک دسته مواد فاسده مملکت هم به اغراض دیگر داخل و با ما مساعده بودند. ماها به غرض

حفظ بیضه اسلام و ... علی کل حال، مادامی که اداره استبدادیه سابقه طرف بود، این اختلاف مقصد بروزی نداشت. پس از انهدام آن اداره ملعونه، تباین مقصد علنی شد. ماها ایستادیم که اساس را صحیح و شالوده را بر قوایم مذهبی که ابدالدهر خلل ناپذیر است، استوار داریم. آنها هم در مقام تحصیل مراودات خودشان به تمام قوا برآمدند. هر چه التماس کردیم که «ان لم یکن دین و کنتم لاتخافون المعاد»، برای حفظ دنیای خودتان هم اگر واقعاً مشروطه‌خواه و وطن خواهید، مشروطیت ایران جز بر اساس قویم‌مذهبی ممکن نیست استوار و پایدار بماند، به خرج نرفت. وجود قشون همسایه را هم در مملکت، اسباب کار خود دانسته، اسباب بقا را فراهم و به کمال سرعت و فعالیت، در مقام اجرای مقاصد خود برآمدند.

دوم اینکه چون مانع از پیشرفت مقاصدشان را فی‌الحقیقه ما دو نفر؛ یعنی حضرت حجت‌الاسلام آقای آیت‌الله خراسانی دام‌ظله و حقیر منحصر دانستند، از انجمن سرّی طهران ... به شعبه‌ای که در نجف‌اشرف و غیره دارند، رأی در آمده که نفوذ ما دو نفر تا حالا که استبداد در مقابل بود، نافع و از این به بعد، مضر است، باید در سلب این نفوذ بکوشند و مجالس سرّیه خبر داریم در نجف‌اشرف منعقد گردید. اشخاص عوامی که به صورت طلبه محسوب می‌شوند، در این شعبه داخل و به‌همین اغراض در نجف‌اشرف اقامت دارند. این‌گونه اشخاص، طریق سلب نفوذ را به نشر اکاذیب دانسته، چه کاغذ پرانی‌ها به اطراف کردند و در جراید درج کردند و ظاهراً این شعبه در همه جا مشغول است. ... از طرف‌دیگر متصل به اصلاح خرابی مرکز، مشغول و یک ثلمه را اگر سد کنیم، هزار خرابی از جاهای دیگر پدید و واقعاً خسته و درمانده شده، بر جان خودمان هم خائفیم. (نجفی و حقانی، ۱۳۸۱: ۳۱۰ - ۳۱۲)

این موارد نشان‌دهنده ریاکاری قشر متجدد سکولار در مشروطه است. آنچه برای این قشر در مشروطه مهم و حیاتی می‌نمود، رواج فرهنگ غرب و تجدد غربی در ایران بود. بنابراین، به محض آنکه بر اوضاع مسلط شدند، مشروطه را نابود کردند و استبداد را به جای آن نشانند. در حقیقت، رواج استبداد رضا خانی، نتیجه طبیعی تسلط روشنفکران تجدد طلب بود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

هرچند نظریه‌های سیاسی شیعه پیشینه‌ای طولانی به سابقه وجود امامان معصوم علیهم‌السلام دارد، برای به وجود آمدن زمینه‌های مناسب برای اجرایی شدن این نظریه‌ها به زمانی طولانی نیاز است. به عبارت دیگر، قابل باید قابلیت یابد و غیبت طولانی امام زمان علیه‌السلام نیز در همین راستا توجیه می‌شود. (اگر قرار بود حضرت با معجزه، حکومت جهانی تشکیل دهد، چرا این کار را همان اوایل نکرد) با این دیدگاه وقتی به تاریخ و حوادث قرون گذشته می‌نگریم، سیری منطقی در آن می‌بینیم که در همین قالب توجیه می‌شود. نخست، شیعه در اقلیت و این اقلیت نیز در معرض نابودی بود؛ چرا که از یک‌سو فرقه‌ای غیر رسمی بود و از دیگر سو جهان تسنن آنها را رافضی و حتی بسیاری از اهل سنت آنها را مهدور الدم می‌دانستند. همچنین، سلاطین درصدد نابودی این فرقه بودند. درون این فرقه نیز با توجه به اصل تقیه، پنهان‌کاری وجود داشت و بیم آن می‌رفت که پس از چند نسل، شیعیان موجود نیز نتوانند میراث گذشته را به آیندگان منتقل کنند.

در چنین شرایطی، علمای بزرگ شیعه برای ترویج این مذهب، به دربار خلافت اهل سنت یا شاهان مغول نفوذ کرد و با این کار توانستند تا حد زیادی مال و جان شیعیان را حفظ کنند، به طور محدود برای شیعه تبلیغات غیر مستقیم داشته باشند یا مانند خواجه نصیر، زمینه سقوط خلافت بغداد را فراهم سازند. پس از مدتی، زمینه‌های رسمیت دین تشیع فراهم شد و سلسله صفویه دین تشیع را در ایران رسمیت بخشید. به دنبال این امر، تاریخ شاهد تجمع بسیاری از علما و رهبران دینی در ایران بود و در نتیجه، رهبران دینی فرصتی طلایی یافتند تا اولاً میراث علمی تشیع را جمع‌آوری کنند و دوماً نظرهای حقیقی شیعه را بیان کنند (برخلاف اهل سنت که همکاری با دولت، موجب دولتی شدن فقه و کلام اهل سنت شد) در نتیجه، مردم ایران بر اثر آشنایی با علما و فقه شیعه و نیز دیدن فساد و ستم شاهان، توجه بسیاری به رهبران مذهبی نشان دادند. در مقابل، علما نیز در تبلیغ عقاید و ارزش‌های

کوشیدند و حافظ دین خدا و پشتیبان مردم شدند. این امر در دوره قاجار بیشتر ظهور و بروز کرد. در این دوره، به کلی حساب علما از شاهان جدا شد و با توجه به سفارش‌های ائمه (علیهم‌السلام) به مؤمنان در رجوع نکردن به حکام جور و توصیه‌های آنها به رهبران دین درباره رسیدگی به یتیمان و نیازمندان، علما مأمّن مردم و پشتیبان آنها در مقابل حکام جور و مرکز دعاوی قضایی شدند. نتیجه این امر ایجاد تشکیلات مستقل سیاسی - اجتماعی، در عرض تشکیلات حکومت مرکزی بود. البته این دو تشکیلات گاه با هم همکاری و زمانی نیز در مقابل هم صف‌آرایی می‌کردند.

در طول دولت قاجار، علما با ترویج سیستم اعتقادی، ارزشی و نمادی تشیع در ایران توانستند مراتبی از فرهنگ شیعه را در ایران پی‌ریزی کنند که به موازات رواج فرهنگ تشیع، تجدد و پویایی شیعی نیز بیشتر شد. به این معنا که نوعی آگاهی سیاسی - اجتماعی در مردم نمایان شد، به گونه‌ای که از آن پس در بحران‌ها و جریان‌های سیاسی - اجتماعی مهم ساکت ننشستند.

ستم بیش از حد دولت قاجار به مردم از یک سو، باز گذاشتن دست بیگانگان در دخالت به امور ایران از دیگر سو و تاراج ثروت عمومی شیعیان از جنبه‌ای دیگر موجب شد علما به تأسیس نهادی مستقل از حکومت قاجار بیندیشند؛ نهادی که بتواند حکومت را به حدودی محدود کند. به این ترتیب، علما با همکاری مردم به فکر تأسیس عدالت‌خانه افتادند و با پیشنهاد برخی یک قدم به جلو گذاشته و مشروطه را تأسیس کردند تا بتوانند جلوی تک تازی‌های دولت را بگیرند.

فهرست منابع و مآخذ

۱. آجودانی، ماشاء الله؛ مشروطه ایرانی، تهران، نشر اختران، چاپ دوم، ۱۳۸۳.
۲. ابولحسنی (منذر)، علی؛ سلطنت علم و دولت فقر، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴.
۳. احتشام السلطنه؛ خاطرات احتشام السلطنه، به کوشش: سیدمحمد مهدی موسوی، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۶۷.
۴. اعتماد السلطنه، میرزا محمد حسن خان؛ وقایع روزانه دربار، تهران، بی تا.
۵. افشار، ایرج؛ اوراق تازه یاب مشروطیت و نقش تقی زاده، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۹.
۶. اوبن، اوژن؛ ایران امروز ۱۹۰۷-۱۹۰۶، ترجمه: علی اصغر سعیدی، تهران، زوّار، ۱۳۶۲.
۷. تنکابنی، میرزا محمد؛ قصص العلماء، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامی، بی تا.
۸. رمضان نرگسی، رضا؛ بازنگری آرای حامد الگار درباره روحانیان شیعه، مندرج در مجموعه مقالات آموزه، کتاب چهارم، قم، مؤسسه امام خمینی، ۱۳۸۳.
۹. روزنامه قانون، ش ۱، ۲، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۲۶ و ۲۹.
۱۰. شمس گیلانی، حسن؛ تاریخ علماء و شعرای گیلان، تهران، کتابفروشی و چاپخانه دانش، ۱۳۲۷.
۱۱. فخرائی، ابراهیم؛ گیلان در جنبش مشروطیت، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
۱۲. فوکو، میشل؛ ایرانیان چه رویایی در سردارند، ترجمه: حسین معصومی همدانی، تهران، نشر هومس، ۱۳۷۷.
۱۳. کربلایی، حسن؛ تاریخ دخانیه، به کوشش: رسول جعفریان، قم، دفتر نشر الهادی، ۱۳۷۷.
۱۴. الگار، حامد؛ دین و دولت در ایران و نقش علما در قاجار، ترجمه: ابوالقاسم سری، تهران، انتشارات توس، ۱۳۵۶.
۱۵. _____؛ میرزا ملکم خان، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری مدرس، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۱۶. _____؛ نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت ایران، ابوالقاسم سری، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
۱۷. مسعود میرزا، ظل‌السلطان؛ تاریخ سرگذشت مسعودی، تهران، ۱۳۲۵هـ.ق.
۱۸. معدل، منصور؛ طبقه، سیاست، ایدئولوژی در انقلاب ایران، ترجمه: محمد سالار کسرای، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۲.
۱۹. ملک زاده؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تهران، انتشارات علمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.
۲۰. ملک‌المورخین سپهر، عبدالحسین خان؛ یادداشت‌های ملک‌المورخین و مرآت الوقایع مظفری، با تصحیح، توضیح و مقدمه دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۶۸.
۲۱. نائینی، محمد حسین؛ تشبیه الامه و تنزیه المله، با توضیحات سید محمود طالقانی، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ نهم، ۱۳۷۸.
۲۲. مجموعه روزنامه قانون، به کوشش و با مقدمه هما ناطق، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.
۲۳. محیط طباطبایی، محمد؛ مجموعه آثار میرزا ملکم خان، تهران، دانش، ۱۳۲۷.
۲۴. نجفی، موسی و فقیه حقانی، تاریخ تحولات سیاسی ایران، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
۲۵. نجفی، موسی؛ تعامل دیانت و سیاست در ایران، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۷.
۲۶. _____؛ مقدمه تحلیلی تاریخ تحولات سیاسی ایران (دین، دولت، تجدد)، تهران، مرکز فرهنگی انتشارات منیر، ۱۳۷۸.
27. Lambton, Ann S.: *Qajar Persia*, Austin, University of Texas Press, 1971.